

ترجمه از شماره ۶، دسامبر ۱۹۸۱

مجله، هیستوریا

نشسته، پیر بلمارو ژاک آنتوان

در سال ۱۹۰۰ میلادی در دربار شاه ایران یعنی مظفرالدین شاه، شاه و یک نئوزلاندی کنار میز کوچکی که روی آن یک برگ کاغذ در یک پوشه نازک سبزرنگی قرار دارد نشستند. روی این برگ کاغذ چند سطر به فرانسه نوشته‌اند که باید آنرا یکی از مهم‌ترین اسنادی که در دنیا تدوین شده محسوب داشت. شاه ایران در آن عهد طلائی شخصیتی است کاریکاتورالی ملیس به نیم - نهشی با براق و زرق و برق و بکلی پوشیده شده از شانهای محتلف.

ویلیام ناکس داریسی W. Knox d'Arcy

شاه با علاقه‌مندی خاصی به گفته‌های شخصی که معالیش نشسته و نامش ناک داریسی است گوش میدهد این شخص اصلاحات و تغییراتی تلقین میکند که ممکن است اوضاع و احوال رعایای بسیار فقیرش را بهبود بخشد. آری، آری، تصدیق میکند. شاه در حالیکه سرش را بعلامت رضایت تکان داده آری آری را تکرار میکند. شاه حوشوقت است که بایک عربی آشنا شده که قصد آزار و اذیت بومیهای شرقی را ندارد و او را مشاور خودش میکند. باین نحو که با کمال رغبت بحرفهای او گوش میدهد. بدون اینکه ترتیب اثری بآنها بدهد. باز آری آری را تکرار نموده حرف محاطمش را قطع نموده میگوید خیر خوشی برای شما تهیه کرده‌ام. سپس بطرف میز خم شده و رفته نازک سبز رنگ را با انگشتان پر از انگشتنر جواهرش بر میدارد. ویلیام ناکس داریسی میگوید اعلیحضرتا، این چیست؟ و پیش خودش

فکر میکند هدیه‌ئی که شاه میدهد لابد مفت برایش تمام شده.

ویلیام ناکس داری مردی است که حدود شصت سال دارد و گشاده‌رو و با صلابت و نگاه روشن و تیزبین، با حالتی شبیه به یک پروسور یا یک کشیش با وجود گردن کلفتی پیشانی باز و ریش و سیلی سفید دارد. از اهالی نئوزلاند است اما اصلیتش فرانسوی است. بعد از اینکه یک معدن طلا در استرالیا کشف می‌کند و مورد استفاده و بهره‌برداری قرار میدهد. به لندن آمد که در آنجا با منافع سرشاری که جمع کرده زندگی آرام و بدون دغدغهای را آغاز کند. در آنجا یک سرتیب ایرانی سراغش آمده می‌گوید:

در ایران باستان، روحانیون زرتشتی آتش مقدس را با مایعی که از زمین سراسر می‌گرد دانستند. روشن نگاه میداشتند. مسلماً آن مایع جز نفت چیز دیگری نبوده و هرآینه شما بیائید بایران و معادن نفت را کشف کنید به فقر و فلاکت کشور فقیر ما خاتمه داده و ما خواهیم توانست با صدور نفت و منافع حاصله از آن مدارس و بیمارستانها و راه سازی بکنیم و بعلاوه موفق خواهید شد ثوری های نحت‌الارضی و زمین شناسی خودتان را در معرض امتحان و آزمایش قرار دهید.

ویلیام ناکس داری تمام دارائیش را که معتنا به و قابل توجه بود جمع و جور نمود که بیاید در ایران مستقر شود. در طرف ده سال تمام ثروتش صرف جستجو و اکتشاف نفت می‌رسد بدون اینکه بهدش دست یابد. هیچکدام از ثروتمندان اروپائی حاضر نمی‌شوند به او مساعدت کرده در این امر خطر و مفید با او شرکت کنند. خوشبختانه داری برای پول ارزشی فائل نیست و باحجام هدفش اهمیت میدهد اگر موفق به کشف نفت نشده ایران و روح ایرانی را درک کرده و دریافته است که ایرانی چقدر با سخاوت و شاعر پیمه است و هرآینه اگر استبداد مظفردین شاه نبود خیلی خوشبخت میشد (به نظر این ناتوان نویسنده مظفردین شاه را با پدرش ناصرالدین شاه اشتباه کرده. مترجم).

- این یک هدیه نیست. گفت مکارانه شاه، در حالیکه سند سیر را به داری میداد. هدیه‌ای برای تشکر از شما.

صحيح است که شاه نتوانست از داری تشکر کند. زیرا وقتیکه وی از جستجوی نفت منصرف شد درک کرد که علت‌العلل بدبختیهای ایران نداشتن وسائل ارتباط و راه است. بنابراین با استقراض راه آهن کوچکی اطراف نهران ساخت (گویا منظورش راه آهن حضرت عبدالعظیم است). این اقدامش بعدی مقرون به موفقیت بود که توانست تمام قروضش را بپردازد و ضمناً محبت شاه را نسبت بحودش جلب کرد.

مالک‌الرقابی که ابتدا راه آهن را یک اسباب باری مرض میکرد بعداً متوجه لزوم و فایده آن شده مالیاتی نیز به بلیطها اضافه کرد. او فکر کرده بود بدین وسیله از مشاورش

فردرانی بعمل آورده منبع عایدی برایش فراهم کند. بشرط اینکه مطلقاً "خرجی باو تحمل نشود. او بهیچوجه باین ماده ای که از زمین میجوئید فکر نکرده بود ماده ای که داری تمام دارائیش را در جستجوی آن صرف کرد و فکر میکرد این عنق و علاقه مغرط بی آزار او را تشویق کند.

ناگفته نماند که میلیاردر آینده یعنی رکفلر ثروت هنگفتش را از آنجا بدست آوردکه نعت را در بازارهای مکاره "میدل وست" Middle-West امریکا برای مداوای دردها می-فروخت. بوسیله نعت از ریزش موی سر و کچلی جلوگیری میکرد و رماتیسم را روغن مالی می نمود و بالاخره با چراغهای فیلهئی روسائی میداد. این بود مصارف عمده نعت. وقتیکه شاه استنباط کرد که بحد لزوم احساس کسکاو و علاقه داری را تحریک کرده سند سبز را بوی داد و گفت بگیرد و بخواید:

"مامظفرالدین بعون و کرم خداوند باری تعالی، ساهستاه ایران حاکم و فرمانروای ماه تا فخر دریاها بموجب این قرارداد که بصرحه ما و بحسب وزیرمان موشح شده اعلام می-داریم که به آفای ویلیام ناکس داری مالک این سند یا به وراثش و بالاخره هر کسی که مالک آن است حق مطلق و غیر قابل فسخ میدهم که برای مدت یکصدسال بدون پرداخت عوارضی از تمام منابع نعت موجود در فلمرو فرمانروائی ما بحساب و نفع شخصی خودش استفاده کند."

چون هدایای کوچک، دوستی و مودت را آبیاری میکند آفای داری دوپست هزارفرانک طلا تقدیم شاهنشاه نمود و بموجب نامه منعم قرارداد شایسته در صد از منابع آینده نعت را نیز تقدیم کرد. سپس داری بدون اینکه اهمیت زیادی برای آن فائل شود قرار داد را در کیفش گذارده از خدمت شاه مرخص میشود.

⑤

هفت سال بعد یک کشیش از بندر پورت سعید دور میشود. در کنار صندوقهای چوبی جلو عرشه کشتی مسافری جمع شده آخربس بودیع را از بدرقه کنندگان بعمل میاورند. دو نفر از جمعیت کناره گیری کرده اند، یکی از آنها پیر و تنومند است و روی یک صندوق کپواره وار نشسته و پتوئی روی زانوهایش انداخته. این شخص با کمی حیرت می بیند که از شرق وسطی وطن انتخابش دور میشود. سر زمینی می رود که مایل است روزگارش را در آنجا به آخر برساند. یک کمی دورتر روی بل کشتی یک کشیش پرستانی با لباس سیاه و قیافه صاف و بی مو آهسته گردش میکند.

آنها شب غدایشان را تنها، روی میر علیحدهئی که بعرض کاسن جدا جوری باهم فاصله دارند صرف میکنند. پس از صرف شام بدون اینکه حنی کلمهئی با سایر مسافری ردوبدل کرده باشند میروند بخوانگاهشان. دو روز بهمین طریق مکدرند.

روز سوم دو مرد متوجه کناره‌گیری و انزوی خودشان از همدیگر شده، پیر مرد به کشیش نزدیک شده سلامی با تبسم خفیفی میکند. همان شب دو مرد در حالتیکه ازناهار خوری خارج میشوند روی پل کشتی گردش میکنند. در حالتیکه متفکرانه چشم به ستاره‌ها دوخته اند.

پیر مرد باطرافش نگاه کرده در جستجوی یک صدلی راحتی است.

پاستور (کشیش پرتستانی) می‌گوید:

— من میروم یک صدلی راحتی پیدا کنم. میل دارید یکی هم برای شما بیاورم؟

— آری، متشکرم.

پاستور لحظه‌ای بعد با دو صدلی راحتی مراجعت میکند و هر دو روی آنها لم میدهند.

پیر مرد سؤال میکند شما به ماری میروید؟

— آری.

— شما از کجا می‌آید؟

— از هندوستان.

— نا امید و نا کام؟

— بسیار. برای اینکه می‌خواستم یک هیئت تبلیغاتی مذهبی تشکیل دهم و موفق نشدم.

آن اشخاص فقیر خیلی بآن احتیاج دارند اما من موفق نشدم پولی بدست بیاورم. پاستور

ابتدا سکوت میکند. سپس برای ناکس داری پیر حکایت میکند که تا چه حد عجب و خود-

خواهی اروپائینها او را مأیوس کرده و چقدر حرص و آرزو سعید بوستان به نظرش تنفر آمیز

است و چقدر عشق آنها به ثروت به نظرش احمقانه است. تا چه حد اراده آنها به تفوق

اقتصادی خطرناک است. آنها تصور میکنند اربابند و حال آنکه در واقع زر خریدمکانیسم

و محصولات، که بوجود آورده‌اند میباشد.

— شما حق دارید. من هم مثل شما فکر میکنم. توجه کنید من در کیفم سند سبزی

دارم که من را مالک تمام نفت ایران کرده. این هدیه ایست که پادشاه ایران بمن داده.

— فوق‌العاده شگفت‌انگیز است و ظاهر اینطور مینماید که حتی یک کلمه از گفته‌های

پیر مرد را باور نکرده. اما پیر مرد ادامه میدهد:

— من این سند را یک ماه قبل بدست آوردم. زمانی که آنها فقط چند متر نفت در

ناحیه عبادان کشف کردند ولی به اندازه نفت تمام دنیا در آنجا نفت وجود داشت. اما

آن ناحیه مملو از درد و راهرن بود و برای اینکه از خطر آنها محفوظ باشم و بتوانم بدون

مراحمت آنها کار کنم یک قسمت از منافع آتیه خودم را بآنها واگذار کردم و آنها بهترین

حافظ منافع و عملیات من شدند. بعدی که هرآینه کسی قصد تجاوز به امتیاز من داشت

حاضر بودند با خون خودشان دفاع کند.

کشیش موءدبانه ستوال کرد :

- نا بحال چه کاری انجام داده‌اید؟

- من عصائی و متعیر شدم . اما در همان اوان امیرالبحر انگلستان متوجه شد که برای راه انداختن کشتیهایش مازوت جانشین زغال خواهد شد . موتور با احتراق تازه کشف شده بود و اقتصاديون که متوجه اهمیت نفت در اقتصاد دنیوی شده بودند جنگی بر علیه من آغاز کردند .

- پس از آن؟

- من اکتشافاتم را بکلی قطع کردم و حتی از سندن اسم نفت بیزار شده بودم و تعهد دادن منافع به مدافعین را هم مسح کردم . من مالک مطلق نفت ایران هستم و هیچ کس نخواهد توانست یک چلیک از نفت لعنتی ایران استفاده کند .

کشیش که متحیر شده بود گفت :

- برای چه؟ به چه دلیل؟

- چرا؟ برای اینکه گناه و نحوست و نکبت مصر و توأم با نفت است . در نتیجه من یک نفرت فوق العاده‌ای نسبت به نفت در خودم احساس میکنم و عقیده دارم که روزی خواهد رسید که انسان درک کند که این ماده مخلوق شیطان است ، برای آنکه عالم و روح اسان را منهدم کند .

- دلیل و مثالی بیاورید؟

- چه دلیلی بهتر از این که حق‌الدفاعی که من به اعراب پرداختم بجای اینکه صرف تأسیس مدارس و بیمارستان بکنند رفتند اسلحه خریداری کردند و در مدت کمی ادارهٔ مملکت پاشیده خواهد شد . ببینید در آمریکا با رکفلر چه میگردد و چه در انگلستان با دتردینگ Deterding . در همه جا خون ، خیانت ، جرم و جنایت . و من هم مجبورم خودم را سر به نیست کنم .

- شما را تهدید میکنند؟

- البته ، بدیهی است و قتیکه من عملیات اکتشاف نفت را قطع کردم تصورکنید دریا-داری انگلستان تا چه حد نگران شده . زیرا برای کشتیهای اعلیحضرت ملکه ویکتوریا بهسر قیمتی شده نفت لازم است . بنا بر این مطلقاً لازم است که امتیاز از جیب من به جیب کسی منتقل شود که بداند چه باید بکند . میدانید چه مبلغ به من برای گرفتن امتیاز پیشنهاد کرده‌اند؟

کشیش جواب داد :

- نه ، هیچ نمیدانم .

- چهل میلیارد.

- شما قبول نکردید؟

کشیش از تعجب نزدیک است خفه نمود.

- بدیهی است که قبول نکردم. اما چندی بعد دچار فولنج بسیار شدیدی شدم که بعد از خوردن قهوه بروز کرد ولی پزشک مخصوص شاه که دوستم بود از مرگ نجات داد. حادثه خیلی به نظرم غیر مترقبه آمد. بعد مورد حمله یک دیوانه نما واقع شدم و مسلماً از ضربت خنجر او بهلاکت رسیده بودم اگر احتیاطاً زره آهنی زیر پیراهنم مخفی کرده بودم. در ایران هم از من ناراحتند زیرا مانع توسعه و پیشرفت اقتصادی کشور شده‌ام. یک روز در ملا عام متهم کردند که مسجدی را ملوث و نجس کرده‌ام اگر ثابت نکرده بودم که اتهام جعلی و دروغ است محکوم به مرگ میشدم. ولی دست از سرم برنمی‌داشتند. دو شب خانه‌ام را درد زد.

- شما با وجود اینها باز هم لجاحت میکنید؟

- آری اگر چه دیوانگی است ولی عقیده دارم که وظیفه ام را انجام میدهم. هر قدر بیشتر آرام میدهند خودم را محقتر میندازم. اما فکر کردم باید خودم را پنهان‌سازم و با یک نام عوضی رفتم به مصر و در آنجا مشغول به کشف کتیبه های مصری شدم. زیرا به کشف آثار قدیمه خیلی علاقه‌مندم. بدبختانه در آنجا هم دشمنانم در کمین بودند و دست گلی به آب دادند. در آنجا منشیم یک دختر جوان فقیری بود که با او مانند فرزند خودم رفتار میکردم. تقریباً یک هفته قبل وقتی داخل اطافم در مهمانخانه شدم دختر را دیدم که با ابزار و وسائلی که با او داده‌اند مشغول دردی است.

آیا شما این سند را می‌خواهید

کشیش سؤال کرد:

- و حالا چه قصدی دارید؟

- چه میخواهید بکنم. بمصر رفتم باز دست از سرم برداشتند و ناچار شدم مصر را ترک کنم. بخاطرم رسید که چون خون فرانسوی در عروقم جاری است و فرانسه کشور آزادی است میروم آنجا که زندگانم را در عربت و انزوا باخر برسانم. کشیش که ابتدا موءدبانه گوش بحرملهای داری سداد ناگهان فکری بخاطرش رسید و گفت:

- آیا اجازه میدهید تلقینی به آن آقا...

- ویلیام ناکس داریسی.

- آیا مایلید و میخواهید آقای داریسی تلقینی شما بکنم؟

- خواهش میکنم.


- چرا نمی‌خواهید این سند را که دارای جبین ارزش همگفتی است
- که احدی قادر نیست جمع کند .
- چرا آنرا در راه یک امر خیر و نیکوئی صرف نمی‌کنید؟
- مثلاً "چطور؟"
- شاه ایران مانع ورود مبلغین مسیحی است . با استرداد سند باو رضایتش را جلب خواهید کرد و مبلغین مسیحی بسیار کارهای معبد می‌توانند در ایران انجام دهند . کشیش در حالیکه بلند شده بود اضافه کرد :
- این یکی از افکاری بود که بعکرم رسید .
- تأمل کنید .
- پیر مرد دامن بردنگت کشیش را گرفت و "تأمل کنید" را تکرار کرد .
- سکوت ممتدی بر فرار شد و معلوم شد پیر مرد فکر میکند . عاقبت گفت :
- اما می‌خواهید این سکه کاعد را بشما بدهم ؟
- پیر مرد کیفش را از حیثش درآورد و با دفت سند را از آن بیرون آورد و گفت :
- اگر بمنظور آوردن مبلغین مسیحی آنرا بکار می‌برید بگرد .
- کشیش که از تعجب مات شده بود . سدی را که داری چند ماه قبل چهل می‌یارد برای استرداد آن میدادند و قبول نکرده بود بلاعوض به کشیش داد ، در حالیکه حالت تعجب زیاد بخود گرفته بود سند را گرفت و آه ممتدی از شدت خوشحالی و رضایت‌آزسینه برآورد .
- نام این شخص سیدی رلی Sidney Reilly و یکی از عمال بین‌المللی زبردست انتلیجنت سرویس انگلستان بود . بین جاسوسان آن عهد بحدی لایق و زبردست است که در پرونده "محرمانه اش یادداشت شده فرست first یعنی اول .
- کمی بعد یعنی در سال ۱۹۰۷ در اداره مرکزی استاندارد اوپل کمپانی واقع در شماره ۲۶ برادوی Broadway نیویورک وقتیکه نایب رئیس کمپانی مانند همه شب دفتر عالی وریبایش را تروت میکند رمز کلید گاو صندوق بزرگش را تعبیر میدهد و آتشب مانند هر شب دو مرد که مغلوکترین کارمند بین هزاران مستخدم شرکت بودند داخل دفتر میشوند . یکی از آنها جاروب کن است که قیافه احمقانه‌ای دارد و نامش شارل استومپ میباشد . دیگری یک سیاه پوستی که نامش هارلم است و دوست صمیمش ویلی وینکفیلد میباشد . این دو کارگر فقیر مأمورند که هر شب دفتر نایب رئیس را رفت و رو کنند و چون هر دو بی سوادند نمی‌توانند کاعد های پاره سبد را بخوانند . این آن خبری است که تصور میکنند تا شب قبل از انتخابات رئیس‌جمهور که روزنامه‌ها رو نوشت اسنادی را که دو کارگر ظاهراً "بیچاره

و فقیر ولی زبر دست‌ترین جاسوس‌های جمعیت نالی رقیب، شب از اسناد گاه صندوق رئیس استاندارد عکس برداری کرده‌اند. موضوع مربوط به اختلاف و قطع مذاکره و معامله بین استاندارد اوایل کمپانی و جاسوس انگلیسی انلیجنس سرویس یعنی آن کشیش میباشد. این شخص مالک سند سیزاست که ارزش غیر قابل تخمینی دارد و مالک آن صاحب تمام نفت ایران است. کشیش فلاپی که طمعش گل کرده بحای اینکه سند را تسلیم مافوق خودش بکند باین فکر افتاده بود که بوسیله استاندارد اوایل کمپانی سند را به وجه نقد تبدیل کند. یک کشمکش و ماجرای مهیی مانند حرکت شدید مد دریا بین سنا و کنگره آمریکا در میگردد و همبکه انلیجنس سرویس خیانت عاملش را میفهمد سندسبز را از چنگش درمی‌آورد. بعد از آن دولت انگلستان است که بوسیله شرکت انگلیس و ایران مالک حقیقی نفت ایران میشود.

ویلیام ناکس داری در محل نامعلومی در فرانسه عمر عزیز را به پایان میرساند و دیگر به یاد و فکر او نیست.

توضیح آینده

* - این نوشته اگر چه به مرسوم بسیاری از مقالات مجلهء معروف Historia (تاریخ) در قالب روایت، نقل گونه و فصح رازست اما اطلاعاتی دارد که برای خوانندگان خالی از تازگی نیست. ضمناً نشان داده می‌شود که مطالب تاریخی بعید از ذهن عمومی را چگونه برای مطالعهء عامه آسان خوان می‌کنند.



افغان نامه

تألیف
دکتر محمود افشاریزدی

تران

جلد های اول و دوم

۱۳۵۹ ش - ۱۹۸۰ م

۶۰۰ ریال - توسط آگن ۲۸۳۳۵۶ و دکتر کافر و شمها